

بررسی و نقد معانی حرف جر «باء» از دیدگاه ابن هشام انصاری

غلامحسن محبی^۱، بتول علوی^{۲*}

۱- استادیار دانشگاه علوم و معارف قرآن کریم، دانشکده مطالعات تطبیقی قرآن - شیراز

۲- دانشجوی دکتری الهیات، دانشگاه یزد

تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۰۹/۰۷ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۲/۱۱/۲۸

چکیده

جمال الدین بن هشام انصاری (۷۶۱م) در تاریخ نحو عربی و تحول و پیشرفت و احیای این علم، سهمی بسزا و نقشی عظیم دارد. او که خالق اثر «مغنی اللیب عن کتب الأعراب» است، نحوی مبتکر و صاحب نظری است که در فهم، بررسی، مقایسه، استنباط و بیان مسائل و قضایای نحوی از شیوه‌ها و اسلوب‌های بدیع و منحصربه‌فرد خود استعانت می‌گیرد. حرف جر «باء» از دیدگاه ابن هشام دارای چهارده معناست که یک معنای آن زائد و سایر معانی غیر زائد است. از جمله این معانی می‌توان به الصاق، تعدیه، استعانت، سببیت، مصاحبت، ظرفیت، بدل، مقابله، مجاوزت، استعلاء، تبعیض، قسم، غایت، تفدیه و تأکید اشاره نمود. نگارندگان در این مقاله می‌کوشند به بررسی و نقد مقوله حرف جر «باء» از دیدگاه ابن هشام انصاری از طریق قرائن مقالیه و حالیه بپردازند.

واژگان کلیدی: نحو، ابن هشام، حرف جر «باء».

۱- مقدمه

ابو محمد جمال‌الدین عبدالله بن یوسف بن احمد عبدالله بن هشام انصاری خزر جیه سال (۷۰۸) در قاهره تولد یافت و در (۷۶۱) در همان شهر چشم از جهان فرو بست (ابن هشام، ۲۰۱۲: ۱). ابن هشام در مصر به تحصیل علم پرداخت، ابتدا قرائات قرآن و مقدمات صرف و نحو و حدیث و لغت را فراگرفت و سپس نزد استادان بنامی چون شهاب‌الدین عبداللطیف بن مرحّل، شمس‌الدین محمد بن سراج، تاج‌الدین تبریزی و تاج‌الدین فاکهانی به تکمیل این علوم پرداخت. همچنین از فراگیری شعر و ادب نیز غفلت نورزید و دیوان زهیر بن ابی سلمی را نزد ابو حیان غرناطی، فراگرفت (عسقلانی، ۱۳۹۴، ج ۲: ۳۰۹-۳۰۸). علم حدیث را از بدرالدین بن جماعه آموخت و فقه شافعی را نیز نزد تقی‌الدین سبکی خواند (سیوطی، همان: ۳۰۹-۳۰۸). ابن هشام از میان همه استادانش به ابن مرحّل علاقه‌ای خاص داشت و بیشترین دست مایه علمی خود را در نحو از او فراگرفت.

ابن هشام در نحو شهرتی عظیم به دست آورد و سرآمد همگان شد و حتی بر استادانش تفوق یافت (سیوطی، بی تا، ج ۵۳۶: ۱) و آثارش در آن سوی مرزهای مصر و شام به دست دانش‌پژوهان و اندیشمندان افتاد. ابن خلدون از جمله کسانی است که کتاب مغنی وی را در مغرب یافته و از آن بهره‌ها برده است (عسقلانی، ج ۳، همان: ۹۴؛ سیوطی، ج ۲، همان: ۲۶).

کتاب مغنی اللیب از همان ابتدا مورد توجه بسیاری از دانشمندان قرار گرفت. وی در مقدمه این کتاب سه عامل را باعث تفصیل و در نتیجه، ابهام و پیچیدگی کتب نحو می‌داند. نخست اینکه نحویان در آثار خود قواعد نحوی را به صورت کلی بازگو نکرده‌اند تا از تکرار در موارد مشابه بی‌نیاز باشند، از همین روی وی این‌گونه قواعد از قبیل احکام مبتدا و خبر، توابع، حال، تمییز، اقسام عطف را در باب چهارم آورده است. دوم اینکه به عقیده او برخی نحویان مسائلی را که مربوط به علم صرف است، مانند مباحث اشتقاق، جمع مکسر، تصغیر، تذکیر و تأنیث را با مسائل نحوی خلط نموده‌اند و در این‌باره بیشتر بر

کتاب «مشکل إعراب القرآن» تألیف مکی بن ابی طالب خرده می‌گیرد، اما خود در برخی موارد دچار این خلط و درآمیختگی مسائل صرفی و نحوی شده است (ابن هشام، ج ۲، همان: ۴۵۸-۴۶۰). سوم آنکه می‌گوید پیشینیان گاه به مسائلی ساده و ابتدایی از قبیل اعراب مبتدا و خبر، فاعل و مفعول، نایب فاعل و جار و مجرور که بر همه روشن است، پرداخته‌اند که جز اطالۀ کلام سودی ندارد.

بنابراین ابن هشام با در نظر داشتن آنچه نقایص و معایب دیگر کتب می‌پنداشت، دست به تألیفی جامع زده که نوآموزان و مبتدیان در نحو را از دیگر کتب نحوی بی‌نیاز سازد و به همین سبب آن را «مغنی اللیب عن کتب الأعراب» نام نهاد. این کتاب مشتمل بر هشت باب است. باب اول آنکه بیشترین حجم کتاب را تشکیل می‌دهد، به حرف و اقسام آن اختصاص دارد. وی در این باب روش سنتی نحویان در تقسیم‌بندی حروف را نادیده گرفته و آنها را براساس حروف الفبا مرتب ساخته و سپس به تفصیل و با ذکر شواهد بسیار به شرح هریک پرداخته است. در باب دوم، مؤلف مسأله جمله را که معمولاً کمتر بدان عنایت می‌شود و حتی نحویان بزرگی چون ابن مالک آنرا نادیده گرفته‌اند، مطرح ساخته است. منابع اصلی وی در این باب بیشتر دو کتاب «المفصل» زمخشری و «دلایل الإعجاز» عبدالقاهر جرجانی است که هر دوی به جمله و ساختار آن عنایت بسیار داشته‌اند.

باب سوم کتاب به شبه جمله و احکام آن اختصاص دارد که تمام برگرفته از آثار پیشینیان است. باب چهارم به کلیاتی از قبیل احکام مبتدا و خبر، فاعل و مفعول، عطف بیان، بدل، حال، تمییز، وجوه اختلاف حال و تمییز و اقسام هریک، اعراب اسم‌های شرط، مسووعات ابتدای به نکره، اقسام عطف و اضافه اختصاص دارد. سایر باب‌های کتاب نیز همه اقتباس و برگرفته از آثار نحویان متقدم است. ابن هشام سروده‌هایی نیز به شیوه شعر دانشمندان داشته که در برخی منابع ابیاتی از آنها ذکر نموده است.

از دیگر آثار مهم او می‌توان به: اعتراض الشرط علی الشرط، الإعراب عنقواعد الإعراب، قطر الندی و بل الصدی، أوضح المسالك إلى ألفیه ابن مالک اشاره نمود.

۱-۲- تاریخچه حروف

کوشش برای حفظ صیانت قرآن از هرگونه تحریف و نیز تلاش برای فهم حقیقت آیات الهی زمینه تدوین و شکوفایی دستور زبان عربی را فراهم ساخت، به طوری که از همان قرون اولیه اسلام زبان عربی به دستور مدونی دست یافت. حروف نیز از همان ابتدای پیدایش علم نحو و تفسیر، یعنی اواخر قرن اول هجری و اوایل قرن دوم، توجه نحویان و مفسران را به خود جلب کرد. در ابتدا در لابه لای کلام نخستین علمای نحو و تفسیر، اشاراتی گذرا به حروف و معانی آن شد و به تدریج باب و فصلی جداگانه از کتب ایشان به مباحث مربوط به حروف اختصاص یافت. سپس اهمیت حروف بدان جا رسید که کتب مستقلی در زمینه حروف معانی به رشته تحریر درآمد. کتبی که به صورت تفصیلی یا قسمتی از فصل کتاب خویش را به این حروف اختصاص داده‌اند: الکتاب سیوییه، المقتضب والکامل مبرد، أوضح المسالك و معنی اللیب و شذور الذهب ابن هشام انصاری، همع الهوامع والأشباه والنظائر سیوطی، النحو الوافی عباس حسن، معانی النحو فاضل سامرائی والنحو العربی ابراهیم ابراهیم برکات.

کتاب‌هایی که پیرامون حروف جر به صورت مستقل به نگارش در آمده است عبارتند از: «معانی حروف الجر» از علی بن عیسی رمائی (۳۸۴) و «الجنی الدانی فی حروف المعانی» از حسن بن قاسم مرادی (۷۴۹) و «رصف المبانی فی شرح المعانی» از أحمد بن عبد النور المالقی (۷۰۲) و کتاب «الأزهی فی علم الحروف» از محمد النحوی هروی (۴۱۵).

یکی از اقسام حروف معانی، حرف جر است که تا به امروز مطالعات بسیاری در مورد معانی متنوع آن صورت گرفته است. یکی از این کتاب‌ها که به بررسی این حروف پرداخته است، «مغنی اللیب عن کتب الأعراب» است و سعی نگارندگان بر این است با استفاده از دیدگاه‌های دیگر ادباء مانند زمخشری و سامری و سایر مفسران؛ به بررسی و نقد معانی حرف «باء» در کتاب «مغنی اللیب» بپردازند.

۲. حرف در لغت و اصطلاح

حرف در لغت به معنای کناره و جانب هر چیزی است؛ چه آن چیز از محسوسات ظاهری باشد چه غیر ظاهر، مانند حرف السیف؛ حرف الجبل. جمع این واژه، أحرف و حروف است (راغب، ۱۴۱۲: ۲۲۸). حروف هجاء به معنای اطراف واژه است (ابن منظور، ۱۴۱۴، ج ۹: ۴۲). حروف عوامل در نحو بدین‌گونه است که گوشه و اطراف واژگان به یکدیگر مرتبط هستند (همان: ۴۲).

در این آیه شریفه «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ...» (حج: ۱۱) کلمه حرف بدین‌معناست که کسانی هستند که در کناره دین جای دارند و در دینشان همواره با نگرانی و اضطراب به سر می‌برند (زمخشری، ۱۴۰۷، ج ۳: ۱۴۶). افرادی که ایمان نیاورده‌اند و از واقعیت و حقیقت دین و ایمان برکنارند، نظیر رزمنده‌ای هستند که هیچگاه حاضر نیست از کنار معرکه جنگ در میان معرکه آید، مبدا که کشته شود و از طرفی می‌خواهد خود را در ردیف رزمندگان به‌شمار آرد (طباطبائی، ۱۴۱۷، ج ۱۴: ۳۵۰).

ابن جنی، در بررسی ریشه و اشتقاق این کلمه، معنای اصلی «حَدَّ» را برای آن یافته و در تعریف حروف هجاء نیز گفته است که حرف، «حَدٌّ مُتَّقَطٌ» صوت است (ابن جنی، بی تا: ۳۴۷).

این توضیح ابن‌جنی مفهوم «مقطع» را برای نخستین بار به میان می‌آورد که جزئی از نظامی است که مدت طولانی پس از او ساخته و پرداخته شد، ولی به سبب استعمال واژه «حَدَّ» مهم است. لسان‌العرب حاوی مقاله مفصلی درباره حرف است و ابن‌منظور معنای «طرف و جانب» را در آن به‌عنوان معنای آغازین حرف ذکر کرده و نام «حرف» را در مورد حروف الفبا از این معنای اولیه مشتق دانسته است (ابن‌منظور، ۱۴۱۴، ج ۹: ۴۱).

ابن‌هشام فقط «طرف‌الشیء» را ذکر کرده است (ابن‌هشام، ج ۱: ۵۶).

نحویان زبان عربی کوشیدند تعریف دقیقی برای «حرف» به معنای نوع سوم از تقسیم سه گانه کلمات که در «الکتاب» سیبویه آمده بود، بیابند و دامنه شمول آن را معین کنند (ابن یعیش، بی تا: ۸۶).

حروف معانی در زبان عربی، کلماتی هستند مبنی و معنای آن‌ها تنها از راه اضافه شدن به اسم یا فعل روشن می‌گردد و به تنهایی معنای مستقلی ندارند، مانند «من» و «الی». حروف معانی را از آن جهت به این نام خوانده‌اند تا آن‌ها را از حروف هجا جدا سازند.

می‌دانیم که از نخستین آموزه‌های علوم زبان عربی، تقسیم واژگان این زبان به سه نوع اسم و فعل و حرف است. آموزه‌ای که از چنان اهمیتی برخوردار است که تقریباً هیچ کتابی در این باب، از تذکار و بیان آن غفلت نورزیده است؛ اما این آموزش ابتدایی به بیان علائم هر یک از این سه مقوله خاتمه می‌یابد و کمتر مؤلفی در این مقام به تبیین ماهیت معانی اسمی، فعلی و حرفی همت گماشته است (سیوطی، ۱۳۸۸: ۶۰). در مورد حروف تنها سخنی که از بیشتر نحویان در شناخت حقیقت معانی حرفیه شنیده می‌شود، نبودن علامات اسم و فعل، همراه با حرف است (ابن هشام، ۲۰۱۰، ج ۱: ۲۰).

ابن مالک در مقام تعریف این حروف می‌گوید:

سواهما الحرف کهل و فی و لم فعل مضارع یلی لم کیشم

تعریف او به صورت اشاره از معنای حرفیه خبر می‌دهد، با توجه به مثالی که زده شده نشان می‌دهد که حرف آن دسته از واژگان هستند که چه مختصر به اسم و فعل باشند و چه نباشند، بی‌نیاز از اسم و فعل نیستند و بدون آن‌ها نمی‌توانند بکار روند و این اشاره دارد بر این که معنای حروف از طریق اتصال به اسم یا فعل افاده می‌گردد.

در تعریف دیگری آمده است: «ما الحروف فیعرف بأن لا یقبل شینا من علامات الاسم» (ابن هشام، ۱۳۸۱: ۴۸).

در اثری به قدمت «الجمل فی النحو» زجاجی تعریف دیگری یافته می‌شود که بعداً نحویان بزرگ آن را پذیرفتند و حتی در کتاب‌های جدید صرف و نحو بدون تغییر اساسی

پذیرفته شد (رضی، ۱۳۶۶، ج ۱: ۴۸). «الحرفُ ما دَلَّ علی مَعْنَى فی غیره»؛ حرف آن است که بر معنایی در چیزی دیگر دلالت کند. یعنی «حرف» نمی‌تواند از اسم، فعل یا ضمیر بی‌نیاز باشد و معنایی را به آن‌ها می‌افزاید؛ از این رو، این حروف را «حروف المعانی» هم نامیده‌اند. (زبیدی، ۱۴۱۴، ج ۷: ۶۹۷)

اما این تعریف از کلام گهربار امیر المومنین علی (ع) است که در اولین تعالیم خویش به ابوالاسود دوئلی یافته‌اند (مظفر، ۱۳۹۰، ج ۱: ۱۸).

حروف جاره، از جمله فراوان‌ترین و مؤثرترین اجزای سخن در زبان عربی هستند، این حروف از مهم‌ترین عناصر تشکیل‌دهنده جملات در زبان عربی محسوب می‌شوند و تنها به اسم اختصاص دارند و آن‌ها را مجرور می‌کنند. ابن مالک این حروف را این‌گونه معرفی می‌نماید:

هاك حروف الجر و هي من إلی حتی خلا حاشا عدا فی عن علی

مذ و منذ رب اللام كي واو تاء و الكاف و الباء و لعل و متی
(ابن مالک، ۱۴۱۷: ۳۵)

در ارتباط با علت نام‌گذاری حروف جر به این نام، برخی از نحویان می‌گویند این حروف معنای فعل را به سوی اسم می‌کشاند. برخی دیگر عنوان ساخته‌اند که به دلیل این‌که در برخی از افعال قوت رسیدن به مفعول کم است، این حروف به افعال کمک می‌کنند تا به مفعول برسند. بعضی دیگر نیز معتقدند همان‌گونه که عوامل جزم و نصب آخر فعل را مجزوم و منصوب می‌سازد، این حروف نیز، از آن جهت که آخر اسم را مجرور می‌کند، جاره نامیده می‌شود (حسینی، ۱۳۸۷، ج ۱: ۷).

در مورد انواع معانی حروف جاره و اهمیت این حروف در ایجاد معنا بحث‌هایی در میان نحویان صورت پذیرفته است. به دلیل اختلاف و تنوع جایگاه و کاربرد حروف جاره، شناخت این حروف، یکی از مسائل مهم و مطلوب در تفسیر قرآن کریم است. به‌همین جهت است که معنای کلام برحسب نوع کاربرد این حروف، متفاوت می‌شود و هرکلام

معنای جدیدی را ارائه می‌کند، در مبحث بعد به بررسی معانی جرحرف «باء» با شواهدی از قرآن کریم و ادبیات عرب می‌پردازیم.

۳. حرف جر باء

ابن هشام برای این حرف چهارده معنا ذکر شده است که یک نوع آن زائد و سیزده نوع آن غیر زائد است. البته برخی از این معانی قابل نقد است.

۳-۱. الصاق

نخستین و مشهورترین معنای حرف جر «باء»، الصاق و اتصال دو شیء به یکدیگر است و حرف «باء» به این معنا بیان می‌کند که فعل قبل توسط فاعل، متصل به مجرور واقع شده است (ابن هشام، ج ۱، همان: ۱۳۷).

سیبویه این معنا را اینگونه بیان می‌کند: «وباء الجر، إنما هي للإصاق والاختلاط» و معتقد است که این معنا از این حرف جدا نمی‌گردد (سیبویه، ۱۴۱۰، ج ۲: ۳۰۴).

ابن هشام الصاق را بر دو گونه می‌داند:

الف- الصاق حقیقی؛ بدین صورت که فعل متصلاً بر مجرور واقع شده است، مانند این که گفته شود: «أمسكتُ بزید»؛ این کلام هنگامی بیان می‌شود که بر چیزی از جسم مثل دست زید و یا چیزی که او را در بر گرفته باشد، چنگ انداخته شود، مانند لباس و یا کمر بند (همان: ۳۰۴).

ب- الصاق مجازی؛ فعل متصلاً بر خود مجرور واقع نشده، بلکه بر اشیایی که در کنار و نزدیک مجرور هستند، واقع می‌گردد، مانند: «مررتُ بزید»؛ یعنی عبور و رفتنم را به مکانی که به زید نزدیک بود، متصل نمودم.

مانند سخن خداوند متعال دربارهٔ برخورد مشرکان در برابر مؤمنان: ﴿وَإِذَا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَامَرُونَ﴾ (مطففین: ۳۰) با توجه به بای الصاق، بر قرب و نزدیکی گناهکاران نسبت به مؤمنان نیز دلالت دارد.

۳-۲. تعدیه

«باء» تعدیه فعل یا شبه فعل را متعدی می‌نماید. نام دیگر باء تعدیه، «باء نقل» است (ابن هشام، ج ۱، همان: ۱۲۸). مانند سخن خدواند متعال در مورد منافقان: ﴿... ذَهَبَ بُنُورِهِمِ اللَّهُ وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ﴾ (بقره: ۱۷).

برخی از نحویان معتقدند که باء تعدیه مثل: «ذهب به»، «دخلت به» و «خرجت به» در معنا مانند همزه تعدیه است: «أذهبت»، «أدخلته» و «أخرجته» است (همان: ۱۲۸).

گروهی دیگر می‌گویند میان این دو تعدیه تفاوت وجود دارد؛ زیرا زمانی که گفته شود: «ذهب بزید»؛ یعنی همراه زید در رفتن بوده ام؛ لیکن ملازمت و مصاحبت با شخص یا شیء مورد نظر در «أذهبت» لازم نیست (ابن عصفور، ۱۴۱۹، ج ۱: ۳۴۲).

زمخشری در «الکشاف» در بیان تفاوت باء تعدیه و تعدیه همزه می‌گوید: «زمانی که فعل با باء متعدی می‌شود، معنای اخذ و استصحاب را دارا می‌شود، اما اذهب به معنای ازاله است» (زمخشری، ۱۴۰۷، ج ۱: ۷۴).

مبرد و سهیلی معتقدند که اگر فعل یا شبه فعل با حرف باء متعدی گردد مفعول مصاحب برای فاعل می‌گردد، معنای «ذهب بزید» این است که مصاحب با زید حرکت نموده است. عده‌ای دیگر معتقدند این سخن مردود است بدلیل این‌که در آیه هفدهم سوره بقره، فاعل «اللّه» است (ابن هشام، ج ۱، همان: ۱۳۸ - ۱۳۹).

۳-۳. استعانت

سومین معنای حرف جر «باء»، استعانت است و بر وسیله انجام فعل وارد می‌شود، باء استعانت بر ادات و وسیله فعل که واسطه بین فاعل و مفعول است قرار می‌گیرد. مانند این مثال: «قطعت بالسکین»؛ یعنی به وسیله چاقو بریدم.

﴿يُرِيدُونَ أَن يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ﴾ (توبه: ۳۲) حرف «باء» در «بأفواههم» استعانت است.

مانند این بیت شعر از عبدالله بن حرّ جعفی که در رثاء یاران امام حسین (ع) سروده است:

تأسوا علی نصر ابن بنت نبیهم بأسیافهم آساد غیل ضراغمة

آن اصحاب برای یاری و کمک کردن فرزند دختر پیامبرشان به وسیله شمشیرهای خود اجتماع کردند در حالی که همچون شیران بیشه شجاع و بی باک بودند (شیر، ۱۴۰۰، ج ۱: ۹۸).

در این شعر حرف جر «باء» با ورود بر مجرور «أسیافهم» معنای استعانت را دارا شده است.

ابن هشام از قول برخی می‌گوید بای بسمله: «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ» (حمد: ۱) استعانت است، بدلیل این‌که کاری به نحو کامل انجام نمی‌شود، مگر به استعانت خداوند متعال (ابن هشام، ج ۱، همان: ۱۳۹).

اما برخی از مفسران حرف باء در این آیه شریفه را ابتدائیت دانسته‌اند و این وجه را ترجیح داده‌اند، بدلیل این‌که معتقدند خداوند سبحان به مقتضای «هو الأول» آغاز هر کار و هر شأن است، اگر کاری بدون توجه به او آغاز شود منقطع الاول است؛ چنان‌که اگر کار و شأنی بدون قصد قرب به او که «هو الآخر» است، انجام شود منقطع الآخر و ابتر خواهد بود. از این رو لازم است که هر کاری با نام خدا آغاز شود. قهرا چنین کاری بی رجحان نیست؛ زیرا کار مرجوح که خدا از آن ناراضی است هرگز به خداوند نسبت ندارد (جوادی آملی، ۱۳۸۸، ج ۱: ۲۸۶ و طباطبائی، ۱۴۱۴، ج ۱: ۱۵). قرآن کریم از آن جهت که کلام خداوند است و متکلم آن با ایجاد این حروف و کلمات، کتاب تدوینی را فراهم ساخت، صبغة تعلیم دارد و از آن جهت که بندگان خدا آن را تلاوت می‌کنند و معانی آن را فرامی‌گیرند و با عمل به محتوای آن تزکیه می‌شوند، صبغة تعلم دارد. بر این اساس، هنگامی که خداوند می‌فرماید: «بسم الله» نباید متعلق آن را استعانت و مانند آن دانست یا معنای حرف جر را استعانت توهم کرد؛ اما هنگامی که بندگان خدا آن را تلفظ می‌کنند

متعلق آن می‌تواند ماده استعانت و نظیر آن باشد؛ چنانکه معنای حرف جر نیز می‌تواند استعانت باشد (همان: ۲۸۷).

۳-۴. سببیت

چهارمین معنای باء، سببیت یا تعلیل است، که بر علت و سبب فعل وارد می‌شود، مانند «مات زید بالجوع»؛ زید از گرسنگی مرد (ابن هشام، ج ۱، همان: ۱۳۹).

﴿مَا كَانَ لِيَشْرَ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ﴾ (آل عمران: ۷۹)

حرف «باء» در عبارت «بما كنت» سببیت را بیان می‌کند، گویا که جمله این چنین است:

«ولكن كونوا ربانيين بسبب تعليمكم الكتاب للناس ودراستكم اياه فيما بينكم»

مانند بیتی از حضرت ابوطالب (ع) در مدح پیامبر گرامی اسلام (ص):

وابيض يستسقي الغمام بوجهه ثم اليتامى عصمة للأرامل
(سیوطی، بی تا، ج ۱: ۳۹۵)

چه بسیار کم سپید روی است که به سبب و برکت صورت وی از ابر، طلب باران می‌شود، او ملجا و فریادرس یتیمان و نگاهدارنده افراد مستمند و بیوه زنان است. حرف جر «باء» در «بوجهه» بیانگر معنای سببیت است.

در برخی از کتب نحوی میان بای تعلیل و سببیت تفاوت قائل شده‌اند. صبان از میان دو اصطلاح تعلیل و سببیت، سببیت را انتخاب نموده است (صبان، بی تا، ج ۲: ۲۲۰). اما ابن هشام، تعلیل را حذف کرده و به سببیت اکتفاء نمود؛ زیرا تعلیل و سببیت به یک معناست تقریباً اکثر قریب به اتفاق نحویان تعلیل و سببیت را به یک معنا می‌دانند (ابن هشام، همان، ج ۱: ۱۳۹).

باید به این نکته توجه داشت که رضی بای سببیت را فرع استعانت دانسته است (رضی، ۱۳۶۶، ج ۲: ۳۲۸) ابن مالک نیز بین بای سببیت و استعانت پیوند برقرار کرده و

آن دو را در یک جا (گاه تحت عنوان استعانت و گاهی با عنوان سببیت) جمع نموده است و در مواردی چون «کُتِبَ بِالْقَلَمِ» که نحویان «باء» را بای استعانت گرفته‌اند، آن را بای سببیت به شمار آورده است.

۳-۵. مصاحبت

گاه حرف باء از مع نیابت می‌کند و مفید معنای مصاحبت است. در این صورت بای مصاحبت، معیت و یا ملاست نامیده می‌شود. نحویان برای بای مصاحبت دو نشانه ذکر کرده‌اند: یکی آن‌که بتوان به جای آن «مع» گذاشت و یا به جای باء و مجرور آن، حال قرار داد و از این‌روست که آن را «باء الحال» نیز نامیده‌اند (دسوقی، ۲۰۰۸، ج ۱: ۲۶۷). باید توجه داشت که بای مصاحبت حامل معنای الصاق نیز هست و از آن‌جا که الصاق، خود مستلزم ملازمت و مصاحبت است، پس می‌توان نتیجه گرفت که مصاحبت حرف باء عمیق‌تر از «مع» است.

مانند: ﴿وَقَدْ دَخَلُوا بِالْكَفْرِ وَهُمْ قَدْ خَرَجُوا بِهِ﴾ (مائده: ۶۱) یعنی «مع الکفر».

مانند سخن حضرت زینب صغری (س) در مراجعت از کربلا و اسارت در شام، خطاب به مدینه می‌گوید:

خَرَجْنَا مِنْكَ بِالْأَهْلِينَ جَمْعاً رَجَعْنَا لَارْجَالٍ وَ لَابْنِينَا

(شبر، ۱۴۰۰، ج ۱: ۷۵) [ای مدینه] از تو در حالی‌که همراه همه اهل خود بودیم، خارج شدیم. بازگشتیم در حالی‌که مردان و فرزندانمان در میان ما نیستند.

در مورد حرف باء در آیه ﴿فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ﴾ (نصر: ۳) میان ادبای اختلاف نظر وجود دارد، معتزله گفته‌اند که باء در «بحمد» بیانگر معنای مصاحبت است، چون «الحمد» مصدر و مضاف به مفعول است. پس معنا «فسبحه حامدا» می‌شود؛ یعنی خدا را از صفات سلبيه تنزیه کن در حالی‌که دیگر صفات را برای او ثابت می‌کنی (زمخشری، همان، ج ۴: ۱۱۸).

ابن هشام که از اشاعره است معتقد است بباء به معنای استعانت است و حمد مضاف به فاعل خواهد بود: «فسبحه بما حمد به نفسه»؛ یعنی تسبیح نمودن خداوند از طریق حمد (ابن هشام، همان، ج: ۱: ۱۴۰).

حمد به معنای توصیف خداوند متعال به صفات کمالیه است و آنچه امامیه به آن معتقد است این است که بباء در این آیه مصاحبت است، یعنی در حالی که مستشعر و متلبس به حمد پروردگارت هستی، او را تسبیح نما (طباطبائی، ۱۴۱۷، ج: ۲۰: ۳۷۷ و طالقانی، ۱۳۶۲، ج: ۴: ۲۸۹).

۳-۶. ظرفیت

ششمین معنای «باء» ظرفیت و مترادف با حرف «فی» ظرفیه است (ابن هشام، همان، ج: ۱: ۳۳۹)، مانند این آیه شریفه در بیان نجات خاندان حضرت لوط (ع) بعد از وقوع عذاب بر قوم او: ﴿إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ حَاصِبًا إِلَّا آلَ لُوطٍ نَّجَّيْنَاهُمْ بِسَحْرِ﴾ (قمر: ۳۴). کلام این گونه است: «نجیناهم فی سحر».

﴿وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ...﴾ (آل عمران: ۱۲۳) یعنی «فی بدر».

مانند شعر حسان بن ثابت در مورد غدیر خم:

يُنَادِيهِمْ يَوْمَ الْغَدِيرِ نَبِيَّهُمْ بَحْمٍ وَأَسْمَعُ بِالرَّسُولِ مُنَادِيًا

(محمد بن نعمان، بی تا: ۹۴) پیامبر بزرگوارشان روز غدیر آن‌ها را در خم ندانمود و با چه آواز رسایی فرمود که همگی شنیدند.

حرف جر «باء» در «بحم» به معنای ظرفیت است: «فی خم».

۳-۷. مقابله

هفتمین معنای حرف جر «باء»، مقابله است، بدین‌گونه که فعل قبل در مقابل و عوض از شیء ما بعد است (ابن هشام، همان، ج: ۱: ۱۴۱).

بنابراین همیشه این حرف داخل بر اشیایی می‌شود که عوض از چیز دیگری هستند، مثل: «اشتریتُ الكتابَ بعشرةِ دراهم»، کتاب را در عوض ده درهم خریدم. مانند این آیه شریفه که سرنوشت نهایی منافقان را چنین بیان می‌کند: ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ فَمَا رَبِحَت تِّجَارَتُهُمْ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ﴾ (بقره: ۱۶) یعنی منافقان در تجارت خانه این جهان، هدایت را با گمراهی معاوضه کرده‌اند. ﴿وَكَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَالْأَنفَ بِالْأَنفِ وَالْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ وَالْجُرْ وَحَقِصَاصٌ﴾ (مائده: ۴۵)

حرف جر «باء» در تمام این جمله‌ها، «باء» مقابله است.

ابن هشام باء در آیه شریفه به همین معنا می‌داند: ﴿الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ (نحل: ۳۲).

لیکن معتزله باء را به معنای سببیت دانسته‌اند، زیرا با توجه به اندیشه آنان عمل انسان در دنیا سبب ورود انسان به بهشت است و مسبب ورود به بهشت بدون سبب که همان اعمال انسان در دنیا است، تحقق نخواهد یافت و چنانچه خدا بخواهد کسی را ببخشد و او را وارد بهشت کند، نمی‌تواند چه آن‌که مسبب بدون سبب تحقق نمی‌یابد. اما این سخن معتزله با مالکیت مطلقه خداوند منافات دارد، چون خداوند گاهی بدون عمل بنده را به بهشت می‌برد؛ به عبارت دیگر اگر باء را به معنای مقابله در نظر بگیریم لازم می‌آید که هیچ یک از کسانی که عمل نداشته‌اند، به بهشت نروند حال آن‌که از میان بندگان هم کسانی به دلیل فضل پروردگار وارد بهشت می‌شوند.

۳-۸. بدلیت

مانند کلام امیرالمؤمنین (ع) در شکایت از اصحاب خود که والی‌بمن بودند و در هنگام حمله بسر بن ابی اریطه از کارگزاران معاویه، از یمن فرار کردند و خدمت حضرت به کوفه آمدند: «أما والله لو ددت أن لي بكم ألف فارس من بني فراس بن غنم» (شایروانی، ۱۳۹۰: ۷۴) «آگاه باشید به خدا سوگند دوست‌داشتم به جای شما هزار سوار از فرزندان فراس بن غنم

(که به غیرت و شجاعت و همراهی مشهور بودند) داشتم».

لفظ باء بیانگر معنای بدلیت است.

و همانند سخن قریظ ابن انیف:

فَلَيْتَ لِي بِهِمْ قَوْمًا إِذَا رَكَبُوا شَنُّوا الْإِغَارَةَ فَرَسَانًا وَرُكْبَانًا

(ابن هشام، همان، ۱: ۱۴۱)

ای کاش برای من به جای این قوم، جماعتی بود که هرگاه سوار بر مرکب‌های خویش می‌شدند، متفرق می‌شدند به جهت غارت‌کردن در حالی که سوار بر اسب و شتر بودند.

حرف «باء» در «فَلَيْتَ لِي بِهِمْ قَوْمًا» بیانگر معنای بدلیت است: «فَلَيْتَ لِي بِهِمْ قَوْمًا» (همان: ۷۴).

تفاوت میان «باء» مقابله و بدل این است که مقابله به معنی دادن چیزی و گرفتن چیز دیگر در مقابل آن است، اما بدل به معنی انتخاب یکی در مقابل دو شیء است و آن می‌تواند از دست دادن شیئی و به دست آوردن شیء دیگر باشد و می‌تواند بدون فقدان شیئی، شیء دیگری را برگزیند و بنا بر این معنای بدل اعم است.

۳-۹. تبعیض

نهمین معنای حرف جر «باء» تبعیض است که مقصود نویسنده یا گوینده بعضی از اجزاء و افراد آن است. این معنا را برخی از نحویان مانند ابوعلی فارسی، اصمعی، ابن قتیبه و ابن مالک عنوان ساخته‌اند و گفته شده نحوین کوفه نیز وجود چنین معنایی را برای «باء» قائلند. و به این آیه شریفه استناد جسته‌اند: ﴿عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا﴾ (انسان: ۶)؛ یعنی یشرب بعضها (ابن هشام، همان، ج ۱: ۱۴۲).

اما می‌توان گفت که فعل شرب، در این آیه متضمن معنای روی است، بدلیل این‌که فعل روی با حرف «باء» متعدی می‌گردد.

زمخشری توجیه دیگری دارد که «باء» در «یشرب بها» به معنای مصاحبت است و معنای «یشرب بها الخمر» مثل این است که بگویی «شربت الماء بالعدل»؛ یعنی «مع العسل»

(زمخشری، همان، ج ۴: ۶۶۸).

حرف جر «باء» در این آیه شریفه بر تبعیض دلالت دارد: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ...﴾ (مائده: ۶).

از روایات احتجاجی اهل بیت علیهم السلام استفاده می‌شود که حرف «باء» برای تبعیض است، چون در کفایت مسح قسمتی از سر، به حرف «باء» تعلیل شده است: لکان الباء (طباطبائی، همان، ج ۵: ۲۲۱ - ۲۲۲ و جوادی آملی، همان، ج ۲۲: ۹۲).

زمخشری می‌گوید مقصود از حرف جر «باء» الصاق و مسح قسمتی از سر است (زمخشری، همان، ج ۱: ۶۱۰). بنابراین می‌توان گفت مسح قسمتی از سر و اتصال و الصاق آن، هر دو مقصور حرف جر «باء» است.

۳-۱۰. استعلاء

ابن هشام «باء» را به معنای «علی» دانسته است، به عنوان مثال «باء» را در آیه ﴿مَنْ لَنْ تَأْمَنَهُ بِنِيطَارٍ يُؤَدُّهُ إِلَيْكَ﴾ (آل عمران: ۷۵) مرادف «علی» گرفته، به دلیل آیه ﴿قَالَ هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا آمَنَ تَكُمُ عَلَى أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ﴾ (یوسف: ۶۴) که در آن «أمن» با «علی» به کار رفته است (ابن هشام، همان، ج ۱: ۱۴۲).

اکنون باید بررسی نمود که می‌توان برای حرف جر «باء» معنای استعلاء را قائل شد؟

باید توجه داشت که معنی دو عبارت «أمنته به» و «أمنته علی» متفاوت است. با در نظر گرفتن معنای اصلی «علی» که استعلاست، معنای سیطره و استیلا در عبارت «أمنته علی» نهفته است و در عبارت «أمنته به» با معنای دخل و تصرف و الصاق در ارتباط است (سامرایی، ۲۰۰۷، ج ۳: ۲۵).

راغب اصفهانی معتقد است در این آیه شریفه فعل «امن» متعدی به نفسه است و به معنای ایمنی دادن است و اگر با حرف «باء» متعدی گردد، به معنای اطمینان و آرامش و سکون است (راغب اصفهانی، ۱۴۱۲: ۹۱).

همچنین ابن هشام در آیه ﴿وَإِذَا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَامَزُونَ﴾، «باء» را به معنای «علی» دانسته است. لیکن این توجیه با توجیحات گذشته وی منافات دارد، چون وی معتقد است که ماده «مورر» با هر یک از حرف «باء» و «علی» متعدی می‌گردد و اغلب این فعل بوسیله «باء» متعدی می‌شود و معنای الصاق را داراست (ابن هشام، همان، ج: ۱، ۱۳۷).

۳-۱۱. انتهای غایت

معنایی دیگری که ابن هشام برای حرف «باء» ذکر کرده، انتهای غایت است و به آیه ﴿وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ﴾ (یوسف: ۱۰۰) استناد جسته است.

دو وجه در این آیه ذکر شده است: نخست آن‌که «باء» به معنای «إلی» است؛ دیگر این که «أحسن» متضمن معنای «لطف» است که با حرف «باء» متعدی می‌شود (ابن هشام، همان، ج: ۱، ۱۴۳).

اما سایر نحویان «باء» در این آیه را به معنای اصلی خود تلقی کرده‌اند؛ زیرا در حقیقت بین دو عبارت «أحسن إلیه» و «أحسن به» تفاوتی ظریفی وجود دارد (صبان، بی تا، ج: ۲، ۲۲۲).

«أحسن إلیه» یعنی به او نیکی کرد؛ در حق او لطفی کرد. گویی که منتهی الیه و پایان احسان است؛ ولی «أحسن به» یعنی احسان و نیکی‌اش را بدو الصاق کرد.

با توجه به این تفاوت در میابیم که «احسان» در دو آیه ﴿أَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ﴾ (قصص: ۷۷) و ﴿وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ﴾ (یوسف: ۱۰۰) متفاوت است. احسان در آیه اول احسانی عام است که شامل همه خلق، از جمله حضرت یوسف (ع) نیز می‌شود؛ اما در آیه دوم، احسانی خاص مورد نظر است که حضرت حق از میان خلق، به حضرت یوسف (ع) عنایت داشته است. و در دنباله آیه نوع و حقیقت این احسان از زبان

حضرت یوسف (ع) بیان می‌شود: ﴿وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ﴾ (یوسف: ۱۰۰) (سامرایی، همان، ج ۳: ۲۳).

۳-۱۲. مجاوزت

با توجه به این آیه ﴿وَيَوْمَ تَشْقُقُ السَّمَاءُ بِالْغَمَامِ وَتُنزَلُ الْمَلَائِكَةُ تَنْزِيلًا﴾ (فرقان: ۲۵) ابن هشام «باء» را به معنای «عن» دانسته است (ابن هشام، همان، ج ۱: ۱۴۱).

زمخشری معنای مجاوزت را رد می‌کند و معتقد است که حرف «باء» برای بیان علت و چگونگی ذکر شده است، گویی که به سبب ظهور ابرها شکافی میان آسمان ایجاد می‌کنند، مانند این که گفته شود: «شق السنام بالشفرة وانشق هما» (زمخشری، ۱۴۰۷، ج ۳: ۲۷۵) باید توجه داشت میان دو معنی «انشقت الأرض عن النبتة» و «انشقت الأرض بالنبتة» تفاوتی وجود دارد. معنای اول با انکشاف و پرده‌برداری از گیاه مرتبط است و معنای دوم یعنی انشقاق به سبب چیزی است (همان: ۲۷۵).

بنابراین «تشقق السماء عن الغمام» هنگامی است که ابرها دخول در آسمان است و تمامی آسمان را پوشانده است، اما «انشقت به السماء» به این معناست که ابرها بر روی آسمان قرار دارند و به سبب آن انشقاق پیدا می‌کند.

ابن هشام می‌گوید برخی این معنای «باء» را منحصر در سؤال می‌دانند و معنای مجاوزه در آن، تجاوز مسئول از مسئول عنه است، مانند: ﴿الرَّحْمَنُ فَسُئِلَ بِهِ خَبِيرًا﴾ (فرقان: ۵۹) و ﴿سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ﴾ (معارج: ۱).

دلیلی که بر این مطلب بیان می‌کنند این است که ماده سؤال با حرف «عن» متعدی می‌شود، مانند: ﴿...يَسْأَلُونَ عَنْ أُنْبَاءِكُمْ...﴾ (احزاب: ۲۰) (ابوحیان، ۱۴۱۸: ۱۶۹۵ و زمخشری، همان، ج ۳: ۲۸۹).

نحویان بصره بر این اندیشه‌اند که «باء» به معنای مجاوزت نمی‌آید و «باء» در آیه پنجاه و نه سوره فرقان را به سببیت تاویل کرده‌اند.

نقد این مطلب این است که سیاق آیه بیانگر این است که سؤال درباره خداوند از یک

فرد آگاه و خبیر است، نه این که سؤال به سبب خداوند باشد و همچنین به معنای «عن» نیست، زیرا فعل «سأل» اگر به معنای طلب و درخواست باشد، با حرف جر «باء» متعدی می‌شود (فراء، بی تا، ج ۳: ۱۸۳).

زمخشری هم می‌گوید: «ضمن سألَ معنی دعا، فَعَدَى تعدیته» (زمخشری، همان، ج ۴: ۶۰۸).

«سأل به» و «سأل عنه» تفاوت معنایی دارند، معنای «سأل به»، طلب و درخواست عذاب است و «سأل عنه»، معنای بحث و جستجو می‌دهد (سامرای، همان، ج ۳: ۲۳).
عده‌ای دیگر این معنا را منحصر در ماده سؤال نمی‌دانند و به این آیه شریفه استناد می‌کنند: ﴿يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ﴾ (حدید: ۱۲).
علامه طباطبائی معتقد است که حرف «باء» در آیه دوازدهم حدید، به معنای «فی» است؛ یعنی «یوم تری أنت یا رسول الله المؤمنین بالله ورسوله والمؤمنات یسعی نورهم بین ایدیهم و فی ایماهم» (طباطبائی، همان، ج ۱۹: ۱۵۵).

۳-۱۳. قسم

سیزدهمین معنای «باء» قسم است؛ یعنی متکلم به مجرور «باء» قسم می‌خورد و حروف قسم عبارتند از: الف- ب؛ و؛ ج- تاء.

باء اصل حروف قسم است و از این رو به احکامی چند اختصاص یافته است:

۱. جایز است فعل قسم عنوان شود، مانند: «اقسم بالله»؛ در حالی که این حکم در مورد «واو» و «تاء» قسم جریان ندارد و در نتیجه صحیح نیست، گفته شود: اقسام تالله- اقسام والله.

مانند سخن حضرت علی (ع): «فَأَقْسِمُ بِاللَّهِ يَا بَنِي أُمِيَّةَ عَمَّا قَلِيلٍ لَتَعْرِفَنَهَا فِي أَيَدِي غَيْرِكُمْ وَفِي دَارِ عَدُوِّكُمْ» (شیروانی، ۱۳۹۰، خطبة ۱۰۳: ۳۰۹) «ای فرزندان بنی امیه به خدا قسم می‌خورم که این حکومت را پس از اندک زمانی در دست دیگران و در خانه دشمنان خواهید».

۲. جایز است «باء» قسم بر ضمیر وارد شود، مثل: «بِكَ لِأَفْعَلِنَّ»
 ۲. «باء» در قسم استعطافی استعمال می‌شود و آن عبارت از قسمی است که جواب آن
 جمه انشائیه باشد و متکلم برای مهربان ساختن مخاطب و توجه دادن وی به جواب
 سؤال، چنین کلامی را عنوان می‌کند، مانند: «بِاللَّهِ هَلْ قَامَ زَيْدٌ؟» تو ا به خدا سوگند می‌دهم
 آیا زید قیام کرد؟ (حسن، همان، ج ۲: ۴۹۷).

۳-۱۴. تأکید

پانزدهمین معنای «باء» تأکید است. در این صورت «باء» زائده است و نیاز به متعلق
 ندارد (ابن هشام، همان، ج ۱: ۱۴۸ و سیوطی، ۱۴۲۹: ۳۳۹). مواضع کاربرد «باء» زائده
 شش مورد است: ۱- فاعل؛ ۲- مفعول؛ ۳- مبتدا؛ ۴- خبر؛ ۵- حال؛ ۶- واژه «نفس» و
 «عین».

یکی از موارد کاربرد «باء» زائده، ورود بر فاعل است و بر سه نوع است: الف-
 واجب؛ ب- غالب؛ ج- ضرورت.

الف- واجب، این نوع بر فاعل فعل تعجب یعنی صیغۀ «أَفْعِلْ» وارد می‌شود، مانند:
 أَحْسِنِ بَرِيْدًا.

ب- غالب، این نوع به طور غالب بر فاعل کفی وارد می‌شود، مانند: ﴿قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ
 شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾ (رعد: ۴۳) در این آیه شریفه حرف «باء» زائد بر
 فاعل فعل «کفی» که «الله» است، وارد شده است (حسن، همان، ج ۲: ۴۹۳ و سیوطی،
 ۱۴۲۹: ۳۴۰). که در این مورد فعل «کفی»، متضمن معنای «اکتف» است، به همین سبب
 حرف باء زائد بر آن وارد شده است.

اگر فعل «کفی» به معنای «کافی بودن» یا «اغنی»، باشد از این مقوله خارج است و
 همراه باء زائد نخواهد بود و در آن صورت گاهی به یک مفعول متعدی می‌شود و گاهی
 به دو مفعول مانند این آیه شریفه: ﴿كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيْزًا﴾ (احزاب:
 ۲۵)؛ و خداوند مؤمنان را در جنگ از احزاب کفایت نمود (بی‌نیاز کرد).

و مانند این سخن سُحِّم که از مصادیق همین مورد غالب قلمداد می‌گردد:
عمیره ودّع إن تجّهزت غادياً كفي الشيب والإسلام للمرء ناهياً

یا عمیره اگر بار سفر بسته‌ای و خود را برای رفتن مهیا ساخته‌ای، وداع کن. سپید موی و دین اسلام برای مرد کافی است که او را از ارتکاب اعمال زشت و ناپسند بازدارد (سیبویه، ۱۴۱۰، ج ۲: ۳۷۰).

در این شعر واژه «الشيب» فاعل فعل «کفی» است که بدون حرف جر زائد عنوان شده است.

ج- ضرورت، کاربرد باء زائده بر فاعل در این نوع، ضرورت و تنظیم قوافی اشعار است، مانند شعر قیس بن زهیر:

ألم يأتك والأنباء تمي بما لاقت لبون بني زياد

آیا به تو نرسیده و با خبر نشدی آنچه را که شتران شیرده بنی زیاد برخورد کرده‌اند؟ (همان: ۵۹)

واژه «ما» در «بما» فاعل «یأتی» است و نیازی به حرف جر «باء» ندارد، لیکن به منظور ضرورت عنوان شده است (همان: ۵۹).

نحویان دومین موضع از مواضع ورود «باء» زائده را بر مفعول می‌دانند و این آیه شریفه را مثال می‌زنند: ﴿وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَاتُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ...﴾ (بقره: ۱۹۵) به سبب این که فعل «تلقوا» را متعدی به نفسه می‌دانند (ابن هشام، همان، ج ۱: ۳۴۰).

ابن هشام معتقد است که سه وجه برای این آیه می‌توان قائل شد: وجه اول: فعل «تلقوا»، متضمن معنای «تفضوا» است. وجه دوم: «باء» استعانت است و مفعول عبارت حذف شده است. وجه سوم: با سببیت است (همان).

لیکن مفسرانی همچون علامه طباطبائی و آیت الله جوادی آملی برای حرف «باء» دو نوع معنا را ذکر می‌کنند و می‌گویند حرف «باء» در عبارت «بأيديكم» یا برای سببیت است یا زائد. در صورت نخست مفعول فعل «لا تلقوا» واژه «أنفسكم» محذوف است و آیه

چنین معنا می‌شود: «لا تَلْقُوا أَنْفُسَكُمْ؛ با دستان خود جانتان را به هلاکت نیندازید، به طوری- که هلاکت مالک شما شده و زمامتان در اختیار او باشد. منظور از این تسبیب نفی واسطه غیر است نه اثبات واسطه خود؛ یعنی مقصود آن است که خودتان را به دستتان هلاکت نکنید نه به واسطه دستتان.

در صورت دوم، «بایدیکم» مفعول است و معنا چنین است: دستانتان را به هلاکت نیندازید. در این عبارت کنایه از نفس و قدرت است، یعنی مسلمانان باید با قدرتی که خداوند به آنان عطاء نموده است، از نابودی حفظ کنند (همان).

زمخشری نیز این سخن را در تفسیر خود بیان می‌کند (زمخشری، همان، ج ۱: ۲۳۷).
و مانند شعر ذیل:

نَحْنُ بَنِي جَعْدَةَ أَرْبَابُ الْفَلَجِ نَضْرِبُ بِالسَّيْفِ وَنَرْجُو بِالْفَرْجِ

ما خود را به قبیله بنی جعدّه اختصاص می‌دهیم. با شمشیر دشمنان خود را از پای درمی‌آوریم و به گشایش و برطرف شدن اندوه امیدواریم.

حرف «باء» در «بالفرج» زائده است.

کاربرد سوم حرف جر «باء» زائده ورود آن بر مبتدا است، مانند فرمایش نبی مکرم (ص): «كَيْفَ يَأْحَدَاكُنَّ إِذْ تَبَحْتَهَا كَلَابُ الْخَوَآبِ؛ حال یکی از شما زنان چگونه خواهد بود آن هنگام که سگان خواب بر او پارس کند»، حرف «باء» در «یاحدان» بر مبتدا وارد شده است و «کیف» خبر مقدم محسوب می‌شود (همان).

چهارمین کاربرد «باء» زائده، در خبر است. ناگفته نماند که خبر بر دو گونه موجه و غیر موجه است: ۱- خبر موجه: در این گونه، وقوع «باء» زائده بر خبر قیاسی نیست، بلکه سماعی محسوب می‌شود و تنها استعمال موارد سماعی آن جایز است. این گونه را اخفش و پیروان وی عنوان نموده‌اند و آیه بیست و هفتم سوره یونس را به‌عنوان شاهد ذکر نموده‌اند: ﴿وَالَّذِينَ كَسَبُوا السَّيِّئَاتِ جَزَاءُ سَيِّئَةٍ مِّثْلَهَا﴾ (یونس: ۲۷).

«مثلها» خبر مبتدا محسوب می‌گردد که به‌همراه «باء» زائده آورده شده (ابن هشام، همان، ج ۱: ۱۴۸). لیکن صحیح آن است که بگوییم واژه «مثلها» در آیه شریفه به محذوف

«مستقر» تعلق گرفته و خود آن محذوف خبر محسوب می‌شود که در این صورت «باء»، زائده نخواهد بود.

۲- خبر غیر موجب: «باء» زائده در این گونه قیاسی قلمداد می‌گردد، (همان: ۱۴۸) مانند: ﴿وَكَذَّبَ بِهٖ قَوْمُكَ وَهُوَ الْحَقُّ قُلْ لَسْتُ عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ﴾ (انعام: ۶۶).

حرف باء در «بوکیل» زائده محسوب می‌گردد که بر خبر «لیس» وارد شده است (سیوطی، ۱۴۲۹: ۳۴۰). مانند سخن امام زین العابدین (ع): «وَمَا أَنَا بِأَظْلَمَ مَن نَابَ إِلَيْكَ فَعَدَّتْ عَلَيْهِ» (فیض الاسلام، : ۹۸) «و ستمکارترین کسی نیستم در نزد تو، توبه کرده و تو باز به او احسان کرده باشی»، واژه «أظلم» خبر منفی تلقی می‌گردد که «باء» زائده بر آن وارد شده است.

۳-۱۵. تقدیه

یکی از معانی که ابن هشام آنرا ذکر نکرده، بای تقدیه است، تقدیه یعنی فدا نمودن (ملاحسن، ۱۳۸۷: ۲۵۵) مانند آنچه در زیارت عاشورا می‌خوانیم: «بأي أنت وأمي يا أبا عبد الله»، حرف «باء» در این عبارت به معنای «تقدیه» است؛ یعنی پدر و مادرم فدای تو باد! ای ابا عبدالله.

نتیجه‌گیری

با توجه به بررسی‌های انجام شده به این نتیجه می‌رسیم که حرف جارء «باء» دارای دوازده معناست که این معانی عبارتند از: الصاق، تعدیه، استعانت، سببیت، مصاحبت، ظرفیت، مقابله، تبعیض، بدلیت، قسم، تاکید و تقدیه. از معانی که در این مقاله مورد نقد واقع شد و مورد پذیرش واقع نشد عبارتند از: استعلاء، انتهای غایت و مجاوزت. معانی جدیدی که در این بررسی‌ها به آن پی‌بردیم: بای ابتدائیت و تقدیه.

منابع

- قرآن کریم، (۱۴۱۰). الدار الشامیة. دارابن کثیر. ط ۱۰. دمشق. بیروت.
- آلوسی، محمود. (۱۴۱۵). «روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم». ط ۱. بیروت: دارالکتب العلمیة.
- ابن جنی. (لا.ت). «سر صناعة الإعراب». قاهرة: أحمد فريد أحمد.
- ابن عاشور، محمد بن طاهر. (لا.ت). «التحریر والتنویر». لا.ب.
- ابن عصفور إشبیلی. (۱۴۱۹). «شرح جمل الزجاجی». ط ۱. بیروت: دارالکتب العلمیة.
- ابن عقیل، بهاء الدین عبدالله. (بی تا). «شرح ابن عقیل». تهران: ناصر خسرو.
- ابن قتیبة، أبي محمد عبدالله بن مسلم. (۱۳۹۳). «تأویل مشکل القرآن». ط ۲. قاهرة: مكتبة دارالتراث.
- ابن مالکأندلسی، محمد بن عبدالله. (۱۴۱۷). «الألفية». ج ۱. قم: نوید اسلام.
- ابن منظور، أبو الفضل محمد. (۱۴۱۶). «لسان العرب». دار إحياء التراث العربي (مؤسسة التاريخ العربي). ط ۱. بیروت: لانا.
- ابن هشام أنصاري، جمال الدين. (۱۹۷۹). «مغني اللبيب عن كتب الأعراب». ط ۵. بیروت: مكتبة بني هاشمي.
- _____ . (۲۰۱۲). «الإعراب عن قواعد الإعراب». دمشق: تموز.
- _____ . (۱۳۸۱). «قطر الندى وبل الصدى». رشت:
- انتشارات دانشگاه گیلان.
- _____ . (۲۰۱۰). «أوضح المسالك إلى ألفية ابن مالك». دمشق: دارالفکر.
- ابن يعيش، موفق الدين. (لا.ت). «شرح المفصل». مصر: دارالطباعة المنيرية.
- أبوحيان، محمد بن يوسف. (۱۴۲۰). «البحر المحیط فی التفسیر». بیروت: دارالفکر.
- _____ . (۱۴۱۸). «ارتشاف الضرب». ط ۱. قاهرة: مكتبة الخانجي.

- اصفهانی، مرتضى. (۱۳۸۷). «كاوش‌های نحوی و ادبی (شرح كامل فارسی مغنی اللیب)». قم: بوستان كتاب.
- جمعی از اساتید حوزه علمیه. (۱۳۸۷). «مغنی الأديب». ج ۸. قم: انتشارات واریان.
- حسن، عباس. (۱۹۷۵). «النحو الوافی». ط ۳. قاهره: دارالمعارف.
- حسینی، سیدعلی. (۱۳۸۵). «ترجمة مغنی الادیب عن كتب الاعاریب». ج ۲. قم: واریان.
- دسوقی، محمد بن أحمد. (۲۰۰۸). «حاشیه الدسوقی علی مغنی الیب عن كتب الأعراب». بیروت: دار ومکتبه الهلال.
- رضی الدین استر آبادی، محمد بن حسن. (۱۳۶۶). «شرح الکافیة فی النحو». ج ۲. تهران.
- زبیدی، محمد. (۱۴۱۴). «تاج العروس من جواهر القاموس». بیروت: دارالفکر.
- زرکشی، بدرالدین محمد بن عبدالله. (لا.ت). «البرهان فی علوم القرآن». قاهره: مکتبه دارالتراث.
- زنجشیری، محمود بن عمر. (۱۴۰۷). «الکشاف عن حقایق غوامض التزیل وعیون الأفاویل فی وجوه التأویل». ط ۳. بیروت: دارالکتب العربی.
- _____ . (لا.ت). «المفصل». بیروت: دارالجلیل.
- سامرائی، فاضل صالح. (۲۰۰۷). «معانی النحو». بیروت: دار إحياء التراث العربی.
- سیبویه، أبوبشر عمرو بن عثمان. (۱۴۱۰). «الكتاب». بیروت: مؤسسه الأعلمی.
- سیوطی، أبو الفضل جلال الدین عبدالرحمان بن أبي بكر. (۱۴۲۹). «الإتقان فی علوم القرآن». ط ۱. بیروت: مؤسسه الرساله.
- _____ . (۱۳۹۱). «بغیة الوعاة فی طبقات اللغویین والنحاة». مصر: مؤسسه عیسی البابی الحلبي.
- _____ . (لا.ت). «حسن المحاضرة». قاهره: بی نا.